



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۹

واقعہ ای^(۱) بدیدہ ام لایقِ لطف و آفرین
خیز، مُعَبَّرُ الزَّمان^(۲)، صورتِ خوابِ من ببین

خواب بدیدہ ام قمر، چیست قمر به خواب در؟
زانکہ به خواب حل شود آخرِ کار و اولین

آن قمری کہ نورِ دل زوست گہ حضورِ دل
تا ز فروغ و ذوقِ دل روشنی است بر جبین^(۳)

یَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ ضَاحِكَةٌ^{۱*} بُود چنان
نَاعِمَةٌ لِّسَعِيهَا رَاضِيَةٌ^{۲*} بُود چنین

آنچنان می شود کہ چہرہ هایی در آن روز درخشان و شادند.
این چنین می شود کہ چہرہ هایی در آن روز تازہ باشند و از کار خویشتن خشنود.

دور کن این وُحُوش را، تا نکشند هوش را
پنبہ نہیم گوش را از ہَذَیانِ^(۴) آن و این

ماند یکی دو سہ نَفَس، چند خیالِ بُوالہَوَس^(۵)
نیست بہ خانہ هیچ کس، خانہ مساز بر زمین

شب بگذشت و شد سحر، خیز مخسب بی خبر
بی خبرت کجا ہَلَدِ شعلہ آفتابِ دین؟

جوقِ^(۶) تَتَّار^(۷) و سَوِیْرُق^(۸)، حاملہ شد ز کین افق
گو شکمِ فلک بدر، بوکہ^(۹) بزاید این جنین

رو بہ میانِ روشنی، چند تَتَّار و ارمنی؟
تیغ و کفن بپوش و رو، چند ز جیب و آستین؟

در شبِ شنبہ ای کہ شد پنجمِ ماہِ قَعْدہ^(۱۰) را
ششصد و پنجہ است و ہم هست چہار از سِنین^(۱۱)

ہست بہ شہرِ وَلُولَہ^(۱۲)، این کہ شدہست زلزلہ
شہرِ مدینہ را کنون نقل کُر است یا یقین

رو ز مدینه درگذر، زلزله جهان نگر
جنبش آسمان نگر، بر نَمَطی^(۱۳) عجبت‌رین

بحر نگر، نهنگ بین، بحرِ کبودرنگ بین
موج نگر که اندر او هست نهنگِ آتشین

شکلِ نهنگ خفته بین، یونسِ جان گرفته بین
یونس جان که پیش از این، کَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ^{۳*}

بحر که می صفت کنم، خارجِ شش جهت کنم
بحرِ معلق از صور صاف بدهست پیش از این

تیره نگشت آن صفا، خیره شده‌ست چشم ما
از قطراتِ آب و گل وز حرکاتِ نقشِ طین^(۱۴)

گردنِ آنکه دستِ او، دستِ حَدَثِ پرست^(۱۵) او
تیره کند شرابِ ما، تا بزیمِ هین و هین

چون نکنیم یادِ او، هست سزا و دادِ او
کینه چو از خبر بُود، بی‌خبری است دفعِ کین

خواست یکی نوشته‌ای^(۱۶)، عاشقی از مُعَزِّمی^(۱۷)
گفت بگیر رُقعهِ^(۱۸) را، زیر زمین بکن دَفین^(۱۹)

لیک به وقتِ دفنِ این یاد مکن تو بوزنه^(۲۰)
زانکه ز یادِ بوزنه دور بمانی از قَرین^(۲۱)

هر طرفی که رفت او تا بنهد دَفینه را
صورتِ بوزنه ز دل می بنمود از کمین

گفت که: آه اگر تو خود بوزنه را نگفتی
یاد نَبْد ز بوزنه در دلِ هیچ مُسْتَعین^(۲۲)

گفت بنه تو نیش را، تازه مکن تو ریش^(۲۳) را
خواب بکن تو خویش را، خواب مرو حُسامِ دین^(۲۴)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۰۹

هر که بیدارست، او در خوابتر
هست بیداریش، از خوابش بتر

چون به حق بیدار نبود جان ما
هست بیداری، چو دَرَبَندان^(۲۳) ما

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خفته از احوال دنیا روز و شب
چون قلم در پنجه تَقْلِیبِ^(۲۴) رب

آنکه او پنجه نبیند در رَقَم
فعل، پندارد به جنبش از قَلَم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۲

تو بَطی^(۲۵) بر خشک و بر تر زنده‌ای
نی چو مرغ خانه خانه‌کنده‌ای

تو ز کَرْمَنًا*^{۴*} بنی آدم شهی
هم به خشکی هم به دریا پا نهی

که حَمَلْنَاهُمْ عَلَى الْبَحْرِ به جان
از حَمَلْنَاهُمْ عَلَى الْبَرِّ پیش ران

مَر ملایک را سوی بَر، راه نیست
جنس حیوان هم ز بحر، آگاه نیست

۴* قرآن کریم، سوره اسراء(۱۷)، آیه ۷۰

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا

به راستی که فرزندان آدم را گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا [بر مرکب] مراد روانه داشتیم و به ایشان از پاکیزه‌ها روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از آنچه آفریده‌ایم چنانکه باید و شاید برتری بخشیدیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۵

نازنینی تو، ولی در حدّ خویش
الله الله پا منه از حدّ، بیش

گر زنی بر نازنین‌تر از خودت
در تگِ هفتم زمین، زیر آردت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۹

جمله حیوان را پی انسان بکُش
جمله انسان را بکُش از بهر هُش

هُش چه باشد عقل کُلّ هوشمند
هوش جزوی، هُش بُود اما نَرُند^(۲۸)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۵

نگفتمت مرو آن جا که آشنات منم
در این سراب فنا چشمه حیات منم

وگر به خشم روی صد هزار سال ز من
به عاقبت به من آیی که منتهاات منم

فردوسی، شاهنامه، آغاز کتاب، گفتار اندر آفرینش مردم

تو را از دو گیتی برآورده‌اند
به چندین میانجی بپرورده‌اند

نخستین فطرت پسین شمار
تویی خویشتن را به بازی مدار

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۶۰

این جهان تن، غلط انداز شد
جز مر آنرا کوز شهوت باز شد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۶۷

شیخ کو یَنْظُرُ بِنورِالله شد
از نهایت، وز نخست آگاه شد

چشم اَخْرَبِین، ببست از بهر حق
چشم اَخْرَبِین، گشاد اندر سَبَق

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۰

چشم او یَنْظُرُ بِنورِالله شده
پرده های جهل را خارق^(۲۹) بده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

رحمتی، بی علتی، بی خدمتی
آید از دریا، مبارک ساعتی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۳۱

چون طمع بستی تو در انوارِ هو
مصطفی گوید که ذَلَّتْ نَفْسُهُ

هر گاه تو در انوار الهی طمع بستی، یعنی شیفته تجلیات الهی
شدی، حضرت مصطفی فرماید: نفسش خوار شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۳

شادی هر روز از نوعی دگر
فکرتِ هر روز را دیگر اثر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۳۶

هست احوالِ تو از کانِ نُو
تو بدین احوال کی راضی شوی؟

هین حکایت کن از آن احوالِ خَوش
خاک بر احوال و درسِ پنج و شَش

* ۱ قرآن کریم، سوره عبس (۸۰)، آیه ۳۸-۴۲

وَجُوهٌ يُّومِنُ مُسْفِرَةٌ (۳۸)

چهره هایی که در آن روز درخشانند.

ضَاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ (۳۹)

خندانند و شادانند

وَجُوهٌ يُّومِنُ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ (۴۰)

و چهره هایی در آن روز غبارآلودند.

تَرْهُقُهَا قَتَرَةٌ (۴۱)

در سیاهی فرو رفته اند.

أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرَةُ الْفَجَرَةُ (۴۲)

اینان کافران و فاجرانند

* ۲ قرآن کریم، سوره غاشیه (۸۸)، آیه ۸ و ۹

وَجُوهٌ يُّومِنُ نَاعِمَةٌ (۸)

و در آن روز چهره هایی تازه باشند (۸)

لِسَعْيِهَا رَاضِيَةٌ (۹)

از کار خویشتن خوشنود (۹)

قرآن کریم، سوره غاشیه (۸۸)، آیه ۱

هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ (۱)

آیا خبر آن واقعهء فراگیر به تو رسیده است؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۳

در عموم تاویل این آیت که کُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ

كُلَّمَا هُمْ أَوْقَدُوا نَارَ الْوَغَى'
أُطْفَأَ اللَّهُ نَارَهُمْ حَتَّى انْطَفَأَ*ه

هر گاه آنان شعله جنگ برافروختند، خداوند آتش آنان را خاموش ساخت تا آن که به کلی خاموش شد.

عزم کرده که دلا آنجا مایست
گشته ناسی(۳۰) زآنکه اهل عزم نیست

چون نبودش تخم صدقی کاشته
حق برو نسیان(۳۱) آن بگماشته

گرچه بر آتشزنه دل میزند
آن ستارهش را کف حق می‌کشد

* ۵ قرآن کریم، سوره مائده(۵)، آیه ۶۴

... كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا ۖ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ.

... هر گاه آتش جنگ افروختند خداوند آن آتش را خاموش ساخت. آنان
در زمین به فساد کوشیدند. و خداوند تباہکاران را دوست ندارد.

قرآن کریم، سوره آل عمران(۳)، آیه ۲۲

أُولَٰئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ

اعمال اینان در دنیا و آخرت تباہ شده است و هیچ یابوری ندارند.

قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۸۸

ذَٰلِكَ هُدَىٰ اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ ۖ وَلَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

این است هدایت خدا. هر که را از بندگانش خواهد بدان هدایت می‌کند و اگر شرک آورده بودند اعمالی که انجام داده بودند نابود می‌گردید.

قرآن کریم، سوره زمر(۳۹)، آیه ۶۵

وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ

به تو و پیامبران پیش از تو وحی شده است که اگر شرک بیاورید اعمالتان ناچیز گردد و خود از زیان‌کنندگان خواهید بود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۵

ز احمقان بگریز، چون عیسی گریخت
صحبتِ احمق بسی خون‌ها که ریخت

اندک اندک آب را دزدد هوا
دین چنین دزدد هم احمق از شما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۴

دم نزم خمش کنم، با همه رو تُرُش کنم
تا که بگویم تویی حاضر و مُستَفید^(۳۷) من

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۳۸

یک سگ است و در هزاران می‌رود
هر که در وی رفت، او او می‌شود

هر که سردت کرد، میدان کو در اوست
دیو، پنهان گشته اندر زیر پوست

چون نیابد صورت، آید در خیال
تا کشاند آن خیالت در وِبال^(۳۸)

که خیال فرجه^(۳۹) و گاهی دُکان
که خیالِ علم و گاهی خان و مان

هان بگو لا حَوْلَها اندر زمان
از زبان تنها نه، بلکه از عینِ جان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۰

بانگِ دَفی که صَنِج^(۳۵) او نیست حریفِ چنبرش
دَرنرود به گوشِ ما، چون هَذیانِ کافری

موسیٰ عشقِ تو مرا گفت که لامساس^{(۳۶)*} شو
چون نگریم از همه؟ چون نَرَم ز سامری؟

* ۶ قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۹۷

قَالَ فَادْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ وَإِنَّ لَكَ مَوْعِدًا لَنْ تُخْلَفَهُ وَانْظُرْ إِلَى إِلْهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا لَنُْحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا

گفت: برو، در زندگی این دنیا چنان شوی که پیوسته بگویی: «به من نزدیک مشو.» و نیز تو را وعده‌ای است که از آن رها نشوی و اینک به خدایت که پیوسته عبادتش می‌کردی بنگر که می‌سوزانیمش و به دریایش می‌افشانیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۵

چشمِ عوام بسته به، روح ز شهر رسته به
فتنه و شر نشسته به، ای شه با وقارِ من

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳

دم به دم چون تو مراقب می‌شوی
داد می‌بینی و داور ای غوی^(۳۷)

ور ببندی چشم خود را ز احتِجاب^(۳۸)
کار خود را کی گذارد آفتاب؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۹۶

چونکه برگ روح خود زرد و سیاه
می ببینی، چُون ندانی خشم شاه؟

آفتاب شاه در بُرجِ عِتاب^(۳۹)
می‌کند روها سیاه، همچون کتاب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۲

هر که از دیدار، برخوردار شد
این جهان، در چشم او مُردار شد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۴

صد حکایت بشنود مدهوش حرص
در نیاید نکته‌ای در گوش حرص

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۴

یادتان ناید که روزی در خطر
دستتان بگرفت یزدان از قَدَر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۱

حَرَم^(۴) چه بود؟ بدگمانی در جهان
دم به دم بیند بلای ناگهان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۲

تصویرات مرد حازم

آنچنانکه ناگهان شیری رسید
مرد را بر بود و در بیشه کشید

او چه اندیشد در آن بردن؟ ببین
تو همان اندیش ای استارِ دین

می‌کشد شیرِ قضا در بیشه‌ها
جانِ ما مشغولِ کار و پیشه‌ها

آنچنان کز فقر می‌ترسند خلق
زیر آبِ شور رفته تا به حلق

گر بترسندی از آن فقرآفرین
گنج هاشان کشف گشتی در زمین^{v*}

جمله‌شان از خوفِ غم در عینِ غم
در پی هستی فتاده در عدم

* ۷ قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۹۶

وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ...

اگر اهل شهرها ایمان آرند و پروا پیشه سازند، هر آینه (درهای) برکات آسمان و زمین را به رویشان بگشاییم...

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراقِ او بیندیش آن زمان

زانچه گشتی شاد، بس کس شاد شد
آخر از وی جَست و همچون باد شد

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

* ۳ قرآن کریم، سوره صافات (۳۷)، آیه ۱۴۳ و ۱۴۴

فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ (۱۴۳)

پس اگر نه از تسبیح گویان می بود.

لَلْبَيْتِ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ (۱۴۴)

تا روز قیامت در شکم ماهی می ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۴

یوسفِ وقتی و، خورشیدِ سَما
زین چَه و زندانِ بر آ و، رو نما

یونس ات در بَطْنِ (۴۱) ماهی پخته شد
مَخْلَصَش (۴۲) را نیست از تسبیح، بُد

گر نبودی او مُسَبِّح^(۴۲)، بَطْنِ نُونِ^(۴۴)
حبس و زندانش بُدی تا یُبْعَثُونَ

او به تسبیح از تنِ ماهی بَجَسْت
چيست تسبیح؟ آیتِ روزِ اَلَسْتُ

گر فراموش شد آن تسبیحِ جان
بشنو این تسبیحِ های ماهیان

هر که دید الله را، اللهی است
هر که دید آن بحر را، آن ماهی است

این جهان دریاست و تن، ماهی و روح
یونسِ مَحْجُوب از نورِ صَبُوح^(۴۵)

گر مُسَبِّح باشد، از ماهی رهید
ورنه در وی هضم گشت و ناپدید

ماهیانِ جان، در این دریا پُرند
تو نمی‌بینی به گردت می پَرند؟

بر تو خود را می‌زنند آن ماهیان
چشم بگشا، تا ببینی شان عیان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۳

آن قراضه ازلی ریخته در خاک تنست
کو قراضه تکِ غَلْبِیرِ^(۴۶) تو گر می‌بیزی؟

تیغِ جانی تو برآور ز نیامِ بدنت
که دو نیمه کند او قرصِ قمر از تیزی

تیغ در دست درآ در سرِ میدانِ ابد
از شب و روز برون تاز چو بر شَبْدیزی^(۴۷)

آبِ حیوان بکش از چشمه به سوی دلِ خود
زآنکه در خلقتِ جان بر مَثَلِ کاریزی^(۴۸)

- (۱) واقعه: حادثه، رویداد، خواب و رؤیا
- (۲) مُعَبَّرُ الزَّمان: خواب گزار روزگار
- (۳) جَبین: پیشانی
- (۴) هَذِیان: بیهوده‌گویی، پریشان‌گویی
- (۵) بوالهوس: آن‌که هوس بسیار دارد، پرهوس
- (۶) جوق: دسته، گروه
- (۷) تَتَّار: مخفف تاتار، ولایتی باشد از ترکستان که مشک خوب از آنجا آورند
- (۸) سَویرُق: چاپک، چالاک
- (۹) بوکه: بود که، شاید، باشد که
- (۱۰) قَعده: ماه یازدهم قمری است و یکی از چهار ماهی است که نزد عرب جاهلیت از ماههای حرام به شمار می‌رفت و در آن سفر و جنگ و خونریزی حرام بود.
- (۱۱) سَنین: جمع سنه به معنی سال
- (۱۲) ولوله: فتنه، بحث و سخن پیرامون چیزی، ترس و وحشت، سر و صدا
- (۱۳) نَمَط: روش، طریقه
- (۱۴) طین: گل
- (۱۵) حَدَثِ پَرست: آنکه به نجاست دست می‌زند، حَدَث به معنی مدفوع و نجاست است.
- (۱۶) نوشته: افسون، دعای محبت
- (۱۷) مَعَزَم: افسونگر، در اینجا دعا نویس
- (۱۸) رُقعه: نامه کوچک، نوشته کوتاه
- (۱۹) دَفین: مدفون، پنهان‌شده در زیر خاک
- (۲۰) بوزنه: بوزینه، میمون
- (۲۱) قَرین: یار، معشوق
- (۲۲) مُسْتَعین: یاری خواه
- (۲۳) ریش: زخم، جراحت
- (۲۴) حُسام دین: مراد مولانا که در سال ۶۸۲ وفات یافت، حُسام: شمشیر
- (۲۵) دَرَبندان: در محاصره ماندن، بسته شدن راه وصول به حق
- (۲۶) تَقْلِیب: برگردانیدن، واژگون کردن
- (۲۷) بَط: مرغابی
- (۲۸) نَرُند: اندوهگین و افسرده، هشیاری جسمی
- (۲۹) خَارِق: شکافته، پاره کننده
- (۳۰) ناسی: فراموشکار
- (۳۱) نَسِیان: فراموشی
- (۳۲) مُسْتَفید: استفاده کننده، فایده گیرنده، بهره‌مند
- (۳۳) وِیال: سختی، عذاب
- (۳۴) فُرجه: گشایش، تَفَرُّج، سیر و تفریح
- (۳۵) صَنج: حلقه‌هایی که در دف نصب می‌کنند که به هنگام ضرب بر دف آن رنگها هم به صدا در می‌آیند.
- (۳۶) لَامَساس: به من نزدیک مشو، نفرین موسی بر سامری که در دنیا چنان شوی که پیوسته بگویی: به من نزدیک مشو.
- (۳۷) غوی: گمراه
- (۳۸) اِحْتِجاب: حجاب، در حجاب رفتن
- (۳۹) عِتَاب: قهر و سرزنش
- (۴۰) حَزَم: دور اندیشی، احتیاط
- (۴۱) بَطْن: شکم
- (۴۲) مَخْلَص: محل خلاصی
- (۴۳) مُسَبِّح: تسبیح کننده
- (۴۴) نُون: ماهی
- (۴۵) صَبوح: سپیده دم، بامداد
- (۴۶) غَلَبیر: غریبال، الک
- (۴۷) شَبَدین: مطلقاً اسب، مرکب
- (۴۸) کاریز: قنات، مجرای زیرزمینی با شیب کم برای رساندن آب به زمینهای دوردست